

نامه‌های



فمایون صنعتی زاده به خواهرش

به کوشش گلی امامی
با مقدمه‌ای از سیروس علی‌تژاد





**نام‌های غوغا و هنگامه‌ی گل‌های صحرایی را نمی‌توانیم برای
 همایون صنعتی‌زاده** وصف کنیم. بیابان خیلی قشنگ و رنگ وارنگ
به خواهرش است. رسیدیم به جایی که زمین پر از یاس و وحشی
 سفید بود. بچه‌ها اصوا ر کردند و ایستادیم تا در میان گل‌ها گردش کنند.
 چون اغلب‌شان روستازاده هستند راجع به گیاهان منطقه اطلاعات وسیعی
 دارند و بحث‌های آموزنده‌ی جالبی داشتیم که خیلی بر اطلاعات من افزود.
 حاصل همه‌ی بحث‌ها توافق برنامی طرحی به منظور جمع‌آوری بذر گل‌ها
 و فروش آن در پاکت‌های کوچک شد.

نامهای
شمالی و جنوبی
به خوشنویس



MIX
papier aus verantwor-
tungsvollen Quellen
FSC® C019863

نشان استاندارد کاغذ بالک سوند

سرشناسه: امامی، گلی، ۱۳۲۱ -

عنوان و پدیدآور: نامه‌های همایون صنعتی‌زاده به خواهرش

مشخصات نشر: تهران، نشر چشمه، ۱۳۹۲

مشخصات ظاهری: ۱۵۹ ص.

شابک: 978-600-229-518-7

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: فهرست‌نویسی کامل این اثر در نشانی: <http://opac.nli.ir> قابل دسترسی است.

شناسه‌ی افزوده: علی‌زاد، سیروس، - ۱۳۱۶، مقدمه‌نویس

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۳۷۹۷۸۷۴



نامه‌های همایون صنعتی زاده به خواهرش

به کوشش گلی امامی
با مقدمه‌ای از سیروس علی قزاد



cheshmchpublication



telegram.me/cheshmchpublication

www.cheshmch.ir

رده‌بندی نشر چشمه: خاطرات و سفرنامه

نامه‌های همایون صنعتی‌زاده به خواهرش
به کوشش گلی امامی
با مقدمه‌ای از سیروس علی‌نژاد

مدیر هنری: مجید عباسی

لیتوگرافی: هماگرافیک

چاپ: دالاهو

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۴، تهران

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.

هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۲۹-۵۱۸-۷

دفتر مرکزی و فروش نشر چشمه:

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، خیابان وحید نظری، شماره‌ی ۳۵.

تلفن: ۶۶۴۹۲۵۲۴

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی مرکزی:

تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷.

تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کورش:

تهران، بزرگراه ستاری شمال، نبش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴.

تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۸-۹۰

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی آرن:

تهران، شهرک قدس (غرب)، بلوار فرخزادی، ترسیده به بزرگراه نیاپیش، خیابان حافظی، نبش خیابان فخارمقدم.

مجتمع تجاری آرن، طبقه‌ی ۲.

پیش‌گفتار

همایون صنعتی و مهدخت، دین بزرگی بر گردن من دارند. همایون با استخدام من در فرانکلین، مسیر حرفه‌ای زندگی‌ام را مشخص و هموار کرد و مهدخت، با پیشنهاد اولین کتاب برای ترجمه، قابلیت مرا (اگر قابلیت باشد) شناخت و تشویق کرد. نزدیک به نیم‌قرن از این آشنایی می‌گذرد و من همچنان درگیر کار نشر و ترجمه‌ام. بنابراین وقتی مهدخت پیشنهاد کرد نامه‌هایی را که برادرش، در زمانی که او انگلیس و امریکا بوده، برایش نوشته، بخوانم و اگر فکر می‌کنم برای انتشار مناسب‌اند منتشر کنم، علاوه بر دینی که داشته و دارم، به دلیل دیگری پذیرفتم. همایون صنعتی انسانی یگانه و منحصر به فرد و، به اعتقاد من، نابغه بود که با وجود اصرار و تشویق و حتا فشار دوستان و آشنایان، هرگز حاضر نشد خود زندگی نامه‌ای به جای بگذارد. و من پس از خواندن این نامه‌ها، متوجه شدم شاید از طریق خواندن آن‌ها، نسل‌های جوان‌تری که او را نمی‌شناسند، بتوانند حداقل با گوشه‌ی کوچکی از زندگی مفید، خلاق، کارآفرین و تأثیرگذار او آشنا شوند. نسل‌هایی که نمی‌دانند هر کتابی را که در دست می‌گیرند، مدیون او هستند. نسل‌هایی که نمی‌دانند، پُربارترین (به قول قدیمی‌ها) بنگاه نشر، بزرگ‌ترین چاپخانه‌ی افست در خاورمیانه، و کارخانه‌ی کاغذسازی، در ایران، به همت او بنیاد شد. البته به علاوه‌ی ده‌ها مؤسسه‌ی تولیدی دیگر.

تصمیم گرفتم نامه‌ها را به ناشری پیشنهاد کنم که علاوه بر فعالیت مستمر، به دلیل قدمتش در حرفه با خدمت همایون صنعتی‌آشناست و ارزش کار او را می‌شناسد. و اشتباه نکرده بودم. در جلسه‌ای که با آقای کیانیان داشتیم، تصمیم گرفتیم برای حفظ اصالت، نامه‌ها با همان لحن و انشای صنعتی و بدون هرگونه ویرایش چاپ شوند. همایون صنعتی، به قول امروزی‌ها، «بیش فعال» بود، و همیشه عجله داشت که به کار بعدی برسد (و این خاصیت را تا آخرین روزهای زندگی‌اش حفظ کرد)، در نتیجه با شتاب می‌نوشت و خوش خط نبود؛ و می‌توان حدس زد که حروفچینی نامه‌ها چه کار دشواری بوده. متأسفانه برخی از نامه‌ها تاریخ ندارند و به دلیل در دسترس نبودن خانم مهدخت، در توالی آن‌ها وقفه‌هایی وجود دارد.

در نامه‌ها به چند شخصیت ثابت و کلیدی اشاره می‌شود که عبارت‌اند از شهین (همان «بانوی گل سرخ» فیلم مستند آقای پورطهماسب)، همسر همایون، هادی و زهرا دولت‌آبادی خواهرزاده‌های او، قمر دولت‌آبادی مادر و عزیزجون مادر بزرگ همایون و مهدخت، شهناز خواهر شهین، و کوروش پسر شهناز. امیدوارم خواندن این نامه‌ها بخشی، هر چند اندک، از شخصیت این انسان یگانه را که حق بزرگی بر گردن هر کتاب‌خوانی در ایران دارد، آشکار کند.

گلی امامی

مقدمه

سیروس علی نژاد

تمام وقت در خدمت کتاب

همایون صنعتی زاده (کرمان ۱۳۸۸ - تهران ۱۳۰۴) در مدرنیزاسیون ایران سهم بزرگی داشت. بنیاد کردن انتشارات فرانکلین، دایرةالمعارف فارسی، چاپخانه‌ی افست، کاغذسازی پارس، سازمان کتاب‌های جیبی، آموزش بزرگسالان، مروارید کیش، رطب زهره و گلاب زهرا از کارهای عمده‌ی اوست. علاوه بر این، او پرورشگاه صنعتی کرمان و بم را که از پدر بزرگ به ارث برده بود، بازسازی و نوسازی کرد و در حفظ و داوم آن کوشید. پایان عمر نیز تمام ثروت خود را وقف این پرورشگاه‌ها کرد.

کلاس اول دبستان را در تهران در مدرسه‌ی زرتشتیان، جمشید جم کنونی، طی کرد، سپس به کرمان رفت و تا پایان تحصیلات دبستانی آن جا با پدر بزرگ خود زیست. سال ۱۳۱۷ به تهران بازگشت و چند سال از دوره‌ی دبیرستان را در مدرسه‌ی البرز گذراند که به وقایع شهریور ۱۳۲۰ منجر شد و ناتمام ماند. باز به کرمان رفت و از آن جا راهی اصفهان شد تا به مادر خود که از پدرش جدا شده بود، بپیوندد. سال پایانی دوره‌ی دبیرستان را در آن شهر طی کرد و با وجود اصرار پدر، تحصیل در دانشگاه را رها کرد و علاقه‌ی خود را در بازار و کسب و کار جست.

در بازار تهران بنا بر رسم، نخست به شاگردی در حجره‌ای مشغول شد و بعد از دو سه سال، کسب‌وکار مستقلی راه انداخت. از این زمان با شرکت‌های خارجی وارد مکاتبه شد تا نمایندگی آن‌ها را کسب کند. شرکت‌های خارجی در پاسخ مقدار زیادی پوستر برای او فرستادند. این پوسترها را فروخت و مبلغی به دست آورد. تجارت پوستر کار جالب و سودآوری به‌نظرش رسید. مشغول تکثیر و فروش عکس و پوستر شد. پس از چندی، در طبقه‌ی بالای نمایشگاه کارهای علی‌اکبر صنعتی، نقاش و مجسمه‌ساز معروف، نمایشگاه عکس و پوستر و نقاشی گذاشت. کارش بالا گرفت و این شروع رونق کار تجاری او بود (۱۳۳۳).

در آن زمان ایران به‌تازگی کودتای ۲۸ مرداد را پشت‌سر گذاشته بود، صنعتی‌زاده‌ی جوان و خوش‌فکر روزهای جمعه در خانه‌اش را باز می‌گذاشت و با روشنفکران و خوش‌فکران و استعداد‌های جوان زمانه آشنا می‌شد. از جمله کسانی که در این روزهای جمعه با او آشنا و بعدها همکار او شد منوچهر انور است که یکی از پیشکسوتان ویراستاری حرفه‌ای است. رفت‌وآمد خارجی‌ها، به‌ویژه غربی‌ها هم در تهران زیاد شده بود. نمایشگاه می‌گذاشت. نمایشگاه کار مدرنی به حساب می‌آمد و مورد توجه روشنفکران داخلی و خارجیان مقیم تهران قرار می‌گرفت. کارکنان سفارتخانه‌ها اعم از دبیران فرهنگی و سیاسی به نمایشگاهش رفت‌وآمد می‌کردند و با صنعتی‌زاده به عنوان یک جوان خوش‌فکر و مدرن آشنا می‌شدند. یک روز وابسته‌ی فرهنگی سفارت امریکا، دو نفر امریکایی را به او معرفی کرد که نمایندگان انتشارات فرانکلین امریکا بودند و به صنعتی‌زاده پیشنهاد نمایندگی فرانکلین را دادند. از آن جا که در نوجوانی مدتی در چاپخانه‌ای پادویی کرده بود، و شاید به همین دلیل، علاقه‌ای به کار نشر نداشت. نپذیرفت. از کسب‌وکارهایی که راه انداخته بود به اندازه‌ی کافی درآمد کسب می‌کرد. اصرار نمایندگان فرانکلین بی فایده بود. ناگزیر تعدادی از کتاب‌های خود را که به عنوان نمونه همراه آورده بودند نزد او به امانت گذاشتند تا فرد مناسبی برای نمایندگی پیدا کنند. کتاب‌ها در گوشه‌ای از نمایشگاهش ماند و خاک خورد تا این که بعد از

مدتی، یک روز که از سر کنجکاوی به آن‌ها نگاهی افکند، به نظرش جالب توجه آمد. با آقای رمضان‌ی ناشر معروف آشنایی داشت. نزد او شتافت و موضوع کتاب‌ها را با او در میان گذاشت. رمضان‌ی استقبال کرد و استقبال او سبب شد صنعتی‌زاده نمایندگی فرانکلین را بپذیرد. نامه‌ای به فرانکلین نوشت و شروع به کار کرد.

انتشارات فرانکلین تحت مدیریت صنعتی‌زاده طی بیست و چند سال نه تنها کتاب‌های زیادی در ایران چاپ کرد (در مجموع حدود ۱۵۰۰ عنوان) بلکه راه‌رو رسم نوینی در نشر پدید آورد؛ ویراستاری کتاب با انتشارات فرانکلین شکل گرفت و باب شد، ویراستاران زبده‌ای به خدمت انتشارات فرانکلین درآمدند و به ویرایش علمی کتاب پرداختند. کسانی چون منوچهر انور، نجف دریابندری، کریم امامی و اسماعیل سعادت در این انتشارات مشغول به کار شدند. نجف دریابندری مترجم نام‌دار و سردبیر انتشارات فرانکلین که بعدها جای خود را به کریم امامی داد، در این باره نوشته است «تأثیر حرکتی که فرانکلین ایجاد کرد... در صنعت نشر ایران بسیار مثبت و سازنده بود. در واقع ما کارهایی کردیم که آن موقع ناشران ایران نمی‌توانستند بکنند. در همه‌ی این کارها نقش همایون صنعتی‌زاده بسیار مهم و مؤثر بود.»

کتاب‌های منتشر شده به وسیله‌ی انتشارات فرانکلین جزء بهترین آثار و ترجمه‌ها بود و به آراسته‌ترین شکل، با جلد و روی جلد و صحافی خوب به بازار می‌آمد و توجه خریداران کتاب را جلب می‌کرد. با این همه انتشارات فرانکلین خود به طور مستقیم به چاپ و انتشار کتاب دست نمی‌زد، بلکه به آماده‌سازی کتاب می‌پرداخت و حق انتشار کتاب‌ها را می‌خرید و کتاب را در اختیار ناشران دیگر می‌گذاشت تا چاپ و منتشر کنند و در مقابل ۱۵ درصد قیمت روی جلد کتاب را دریافت می‌کرد. به این ترتیب انتشارات فرانکلین فرصت یافت بهترین کتاب‌های ایرانی یا بهترین ترجمه‌ی کتاب‌های خارجی را به مدت بیست و چند سال تا وقوع انقلاب اسلامی در اختیار علاقه‌مندان ایرانی بگذارد.

همایون صنعتی‌زاده برای بالا بردن تیراژ کتاب در ایران به اقدامات متعددی دست

زد که مهم‌ترین آن‌ها تشکیل «سازمان کتاب‌های جیبی» بود. سازمانی که انقلابی در شمارگان کتاب به وجود آورد. او با ناشران دیگر وارد مذاکره می‌شد و در ازای پرداخت مبلغی، حق انتشار کتاب‌ها را به صورت جیبی به دست می‌آورد. به نوشته‌ی عبدالرحیم جعفری بنیانگذار انتشارات امیرکبیر، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی «ظرف مدتی کوتاه صدها عنوان کتاب جیبی منتشر کرد که تیراژ آن‌ها در آن روزگار پنج هزار تا بیست هزار جلد بود.» قیمت این کتاب‌ها به قدری ارزان بود که خریداران استقبال عظیمی از آن‌ها به عمل آوردند و بازار کتاب رونق دیگری گرفت. نجف دریابندری در این باره می‌نویسد «ما کتاب‌های جیبی را به قیمت بیست ریال تا بیست و پنج ریال منتشر کردیم که در واقع قیمت بلیت سینما بود. خوب، عده‌ی زیادی این کتاب‌ها را می‌خریدند. آن موقع تیراژ کتاب در ایران هزار نسخه بود، ما کتاب‌های جیبی را با ده هزار نسخه شروع کردیم.»

از مهم‌ترین کارهای همایون صنعتی‌زاده در انتشارات فرانکلین، بنیادگذاری دایرةالمعارف فارسی بود که به دایرةالمعارف مصاحب نیز معروف است (۱۳۳۵). این بنیاد یکی دو سال پس از شروع به کار انتشارات فرانکلین با کمک‌های مالی بنیاد فورد پا گرفت. او پس از مدت‌ها جست‌وجو، دکتر غلامحسین مصاحب را که یکی از باصلاحیت‌ترین افراد بود، به سرپرستی دایرةالمعارف گماشت. دکتر مصاحب در مقدمه‌ی چاپ اول دایرةالمعارف می‌نویسد «... سرپرستی این کار به بنده پیشنهاد شد، و من این خدمت را پذیرفتم، و از سال ۱۳۳۵ هجری شمسی قسمت اعظم وقت و هم خود را صرف آن کرده‌ام.» دایرةالمعارف سازمان جداگانه‌ای داشت اما این سازمان به اصطلاح عریض و طویل نبود بلکه سازمان کوچکی بود که توانست کار بزرگی انجام دهد و جلد نخست دایرةالمعارف فارسی را در سال ۱۳۴۵ به قیمت ۵۰۰ تومان منتشر کند. هرگز همایون‌پور، یکی از همکاران دایرةالمعارف فارسی در این باره نوشته است «در مقایسه با سازمان‌های امروز دایرةالمعارف نویسی واقعاً باورکردنی نیست که دکتر مصاحب کار سترگ خود را که بی‌تردید پیش‌گام تألیف دایرةالمعارف‌های نو در ایران

بود... با این گروه اندک و آن اتاق‌های محدود و تجهیزات ابتدایی به ثمر رساند. «جلد دوم دایرةالمعارف در سال ۱۳۵۶ و زمانی منتشر شد که همایون صنعتی‌زاده و در پی او دکتر مصاحب آن سازمان را ترک کرده بودند و دیگر به آن سازمان بازنگشتند.

همایون صنعتی‌زاده به هنگام اداره‌ی انتشارات فرانکلین برای افزایش تیراژ کتاب‌های فارسی سفری به افغانستان کرد که تنها کشور فارسی‌زبان با خط فارسی بود (۱۳۳۷ ش.). اما در آن کشور استقبالی از کتاب‌های او به عمل نیامد. با وجود این سفر او به افغانستان حاصل شگفتی داشت. پس از حدود یک سال، انتشار کتاب‌های درسی افغانستان به او پیشنهاد شد که منافع قابل ملاحظه‌ای برای انتشارات فرانکلین در پی آورد. همچنین این کار سبب شد که چاپ کتاب‌های درسی ایران نیز به دست او و به کمک ناشران دیگر سامان یابد و منافع عظیم‌تری برای انتشارات فرانکلین در پی آورد. بدین‌سان صنعتی‌زاده توانست دست به اقدامات بزرگ‌تری بزند. شرکت انتشارات افست که نخست به گفته‌ی خود صنعتی‌زاده با یازده هزار تومان در خیابان قوام‌السلطنه (۳۰ تیر کنونی) بنیاد گرفت، اینک با گشاده‌دستی انتشارات فرانکلین و نیز فروش سهام از جمله به سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، به زمین وسیعی در خیابان گوته منتقل شد (۱۳۳۶). به نوشته‌ی عبدالرحیم جعفری شرکت سهامی افست، با وامی که از مؤسسه‌ی مرکزی فرانکلین دریافت کرد، با چهار دستگاه ماشین افست چهار و نیم‌ورقی یک‌رنگ تأسیس شد اما پس از چند سال به خیابان گوته رفت و صنعتی‌زاده به خرید ماشین‌های متعدد چاپ و صحافی مدرن اقدام کرد و به تدریج این چاپخانه به یکی از بزرگ‌ترین چاپخانه‌های مدرن کشور تبدیل شد. پس از آن چاپخانه‌ی افست در اوایل دهه‌ی پنجاه به سرخه‌حصار انتقال یافت، زمین‌های بزرگی خرید و مجهز به ماشین‌های متعدد چندرنگ شد. هم او می‌نویسد «حالا این چاپخانه علاوه بر چاپ و صحافی کتاب‌ها و چاپ روزنامه‌ها و مجلات مختلف، سالانه بیش از یک صد میلیون جلد از کتاب‌های درسی ابتدایی و متوسطه را چاپ و صحافی می‌کند.»

در سال ۱۳۴۳ صنعتی‌زاده درگیر آموزش بزرگ‌سالان شد. او ریاست کمیته‌ی

ملی پیکار با بی‌سوادی را عهده‌دار شده بود که وظیفه‌ی مبارزه با بی‌سوادی را بر عهده داشت. پرداختن به آموزش بزرگسالان نیز از همان دغدغه‌ی بالا بردن تیراژ کتاب نشئت می‌گرفت. «من به این نتیجه رسیده بودم که برای بالا بردن تیراژ کتاب، باید سواد زیاد شود.» هشتاد هزار نفر را سر کلاس‌ها نشانده بود، هزار معلم تربیت کرده بود، تمام روستاهای قزوین را زیر پوشش قرار داده بود، رادیو سوادآموزی راه انداخته بود، ارتش و آموزش و پرورش و وزارتخانه‌های دیگر را به خدمت گرفته بود، و از مجموعه‌ی این‌ها لوله‌ای برپا کرده بود. با وجود این، اواخر که پای صحبت او می‌نشستیم، از این کار خود راضی نبود، می‌گفت در هر کاری که کردم موفق شدم به‌جز در مبارزه با بی‌سوادی.

او به زنجیره‌ای می‌اندیشید که کتاب حاصل آن است. چند سالی پس از تأسیس چاپخانه‌ی افست، به فکر بنای یک کارخانه‌ی کاغذسازی افتاد که بعدها کاغذ پارس نام گرفت و هنوز یکی از بزرگ‌ترین کارخانه‌های کاغذسازی کشور و بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی کاغذ ایران است (شروع بهره‌برداری ۱۳۴۹). از این زمان رابطه‌ی صنعتی‌زاده با انتشارات فرانکلین سست و سرانجام قطع شد. هیئت مدیره‌ی شرکت کاغذسازی پارس از وی که مدیرعامل بود می‌خواست یا مسئولیت فرانکلین را داشته باشد یا کاغذسازی پارس را. با توجه به مشکلاتی که برای او در انتشارات فرانکلین پدید آمده بود، مدیریت کاغذسازی را پذیرفت. ولی ترک او باعث از هم‌پاشیدگی انتشارات فرانکلین شد. پس از رفتن صنعتی‌زاده، انتشارات فرانکلین دیگر دوامی نکرد و به سمت فروپاشی رفت. تمام مایملک آن از جمله دایرةالمعارف و شرکت کتاب‌های جیبی به معرض فروش گذاشته شد. فقیر و بی‌چیز شد و عمرش به سر آمد و بار دیگر اثبات شد که در ایران کارها قایم به شخص است.

صنعتی‌زاده پس از مدتی کار در کاغذسازی به علت اختلاف با مدیران بانک توسعه‌ی صنعت و معدن، با سهامداران کارخانه و متخصصان انگلیسی شرکت انگلیسی رید، کارخانه را ترک کرد. آن‌گاه به خواهرش وزیر اقتصاد، دکتر علبنقی

عالیخانی به کارخانه‌ی لاستیک‌سازی بی‌اف گودریچ رفت ولی آن‌جا نیز دوام نکرد. بعد از مدتی به احیای کارخانه‌ی رطب‌زهره در بم پرداخت که هنوز نیز وجود دارد و تمام آن وقف پرورشگاه دختران صنعتی در بم شده است.

چندی نیز به کشت مروارید در جزیره‌ی کیش پرداخت. مرواریدهای درشتی تولید کرد. امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر، را برای دیدار از تأسیسات کشت مروارید به کیش فراخواند، اما جزیره‌ی کیش به کارهای دیگر اختصاص یافت و کار وی هم تعطیل شد. شرح جالبی از این ماجرا در گفت‌وگوی او با مجله‌ی زمان مطرح شده است. (گفت‌وگو با همایون صنعتی‌زاده، مجله‌ی زمان شماره‌ی ۳، تیرماه ۱۳۷۴). در همین ایام از طرف دفتر اشرف پهلوی به عنوان مدیرعامل شرکت خزرشهر معرفی شد. صنعتی‌زاده به مدت یک سال در آن‌جا کار کرد و آن شرکت را از ورشکستگی رهانید و به آن قوت و رونق بخشید.

آخرین کار مهم صنعتی‌زاده، کشت گل در لاله‌زار کرمان بود که از علایق دوران کودکی او به کشاورزی سرچشمه می‌گرفت. صنعتی‌زاده صدها هکتار از زمین‌های پدری خود در لاله‌زار کرمان را زیر کشت گل برد و دهقانان ناحیه را هم که بسیاری شان تا آن زمان خشخاش می‌کاشتند، به کشت گل ترغیب و خرید محصول‌شان را تضمین کرد. اکنون یکی از معروف‌ترین گلاب‌های ایران به نام «گلاب زهرا» در این ناحیه تولید می‌شود.

سال‌های اولیه‌ی سکونت در کرمان که هم‌زمان با سال‌های اولیه‌ی انقلاب بود، چندی مدیریت چاپخانه‌ی آرشام کرمان را به عهده گرفت اما سوءاستفاده‌های فراوان در آن‌جا، وی را به مقابله واداشت. مقابله‌ای که به گفته‌ی خود او برای او گران تمام شد. از او شکایت کردند که با دربار پهلوی مناسبات داشته است. زمانه هم‌زمان بدگویان و زمینه فراهم بود. به زندان افتاد و چهار سال در زندان سپری کرد. اتهام او عمدتاً چاپ کتاب‌های امریکایی و نشر فرهنگ غرب بود. اما سرانجام توانست از زندان خلاصی یابد و دوباره راهی کرمان شود و به کار گل و گلاب پردازد. زندانی شدن سبب

مصادره‌ی اموال او شد. قسمتی از پرورشگاه صنعتی کرمان را هم سازمان بهزیستی و وزارت ارشاد اسلامی در نبود او مصادره کرده بودند. اما او در سال‌های پایانی عمر، به یاری مقامات توانست همه‌ی اموال خود را پس بگیرد و وقف پرورشگاه صنعتی کند. صنعتی‌زاده ذهن مبدع و مبتکری داشت. انسان سخت‌کوشی بود. به فرهنگ و تاریخ ایران باستان علاقه داشت. گاهی شعر می‌گفت. گاهی ترجمه می‌کرد. گاه می‌نوشت. مقالات و کتاب‌های بسیاری از او به یادگار مانده است. فهرست آثار او از این قرار است:

- تاریخ کیش زرتشت، مری بویس و فرانتز گرت، سه جلد، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۵.
- چکیده‌ی تاریخ کیش زرتشت، مری بویس، تهران، انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۷۷.
- پس از اسکندر گجسته، مری بویس و فرانتز گرت، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۵.
- جغرافیای تاریخی ایران، ویلهلم بارتولد، تهران، انتشار موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۷.

— جغرافیای استرابو، سرزمین زیر فرمان هخامنشیان، تهران، انتشار موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۲.

— تاریخ سومر، ادوارد وولی، نشر گستره.

— علم در ایران و شرق باستان، (مجموعه‌ی مقالات)، تهران، انتشار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۴.

— تاریخ هند، دو جلد، قم، انتشارات مرکز ادیان، ۱۳۸۷.

— تأثیر علم بر اندیشه (رابطه‌ی علم و دین)، قم، انتشارات مرکز ادیان، ۱۳۸۵.

— جغرافیای اداری ایران باستان، آرنولد توین بی، موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۸.

— جغرافیای تاریخی ایران پیش از اسلام، تهران، انتشار موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۷.

— شیراز در روزگار حافظ، شیراز، انتشار بنیاد فارسی‌شناسی، ۱۳۸۶.

— معمای گاه‌شماری زرتشتی، کرمان، انتشارات دانشگاه کرمان، ۱۳۸۷.

— بیست و سه قصه، تولستوی، تهران. نشر قطره. ۱۳۸۳.

— گنجینه‌ی لغات مثنوی، انتشارات فرهنگ معاصر. زیر چاپ.

- قالی عمر، شعر، ۱۳۵۶.
- شور گل، شعر، ۱۳۷۰.
- پیدایش دانش نجوم، کرمان، انتشارات دانشگاه کرمان، ۱۳۷۲.
- تاریخ تحول دانش ریاضیات و نجوم در چین، جوزف نیدهام، ۱۳۸۳.
- چهار مقاله درباره‌ی گاه‌شماری در ایران باستان، ۱۳۸۱.
- علوم دقیق در عصر عتیق، ۱۳۷۵.
- جغرافیای اداری هخامنشیان، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۸.

نامه‌هایی پُر از شورِ زندگی

تا این جا دو سری نامه از همایون صنعتی‌زاده انتشار یافته است؛ نامه‌های او به ایرج افشار، و نامه‌های او به خواهرش مهدخت صنعتی. نامه‌های همایون به ایرج افشار که در مجله‌ی بخارا منتشر شد، او را یک پژوهشگر عاشق ایران باستان جلوه‌گر می‌ساخت که همواره در پی گاه‌شماری و ساعت ستاره‌ای اردکان و نیریز و جاهای دیگر بود، و نامه‌های او به مهدخت، که اینک به وسیله‌ی نشر چشمه به زیور طبع آراسته شده است. این نامه‌ها با ما از احوال شخصی همایون صنعتی‌زاده می‌گویند و نشان می‌دهد که عاشق زندگی بود یا از آن بیشتر، پُر از شور زندگی.

در نامه‌ای می‌نویسد «حال و احوال من وقتی در کرمان هستم خوب است. تقریباً با همه آشنا هستم و سلام و علیک دارم. مخصوصاً مردم کوچه و بازار و به خصوص کسبه. کار گلاب‌فروشی و چکیده‌های گوناگون رواج دارد و با وجود دلهره‌ها و دردها، دلچسب و جذاب است. خرجم را درمی‌آورم و پول جیبی کافی برای بازیگوشی‌های روزانه...»

این که در شهر با همه آشناست و این که با مردم کوچه و بازار سلام و علیک دارد، به او شوق زندگی می‌دهد. در واقع زندگی را از درون همین آشنایی‌ها و سلام و علیک‌ها می‌جویند، و از آن بیشتر وقتی به اندازه‌ی نیازِ بازیگوشی‌هایش پول در می‌آورد لذت

می‌برد. او مردی بود که در طول زندگی پول‌های فراوان ساخت. با وجود این، همان هفت هشت هزار تومانی که برای بازیگوشی‌های روزانه و روزمره‌اش درمی‌آورد برایش کافی است. این که می‌گویم هفت هشت هزار تومان، اغراق نیست. خود او در نامه‌ای تأکید می‌کند که وقتی گلاب‌هایش را می‌فروشد و مخارجش را می‌پردازد، سالی شصت هفتاد هزار تومان برایش می‌ماند، و باز در نامه‌ای که به حساب دخل و خرجش نظر می‌اندازد می‌نویسد بایستی ماهی هفت هشت هزار تومان که جواب‌گوی معیشت ماست، برایم مانده باشد. این که می‌گوید این پول برای بازیگوشی‌هایش کافی است برای این است که او مردی بود که زندگی را شوخی می‌گرفت و بازی را جدی. می‌گفت من در تمام عمر بازی کرده‌ام، و جز بازی هیچ کاری نکرده‌ام. گویا خواهرش به او نوشته است کارهایش او را به یاد چارلی چاپلین می‌اندازد، در جواب می‌نویسد «تصور می‌کنم این بدان سبب باشد که من هم مثل او بازی کردن را جدی می‌گیرم و زندگی را شوخی.» اگر جز این می‌بود، مثلاً اگر مردی طماع بود و برای پول حرص می‌زد، زمانی که فرانکلین و کاغذ پارس و چاپخانه‌ی افست و بسیاری چیزهای دیگر را از دست داد، باید دق می‌کرد. اما او همه‌ی این‌ها را فراموش کرد و به شهر و دیار خود رفت و مشغول کشاورزی شد. کاری که از بچگی عاشق آن بود. از باختن آن همه مال و منصب ککش نگزید. مردی بود که می‌توانست بارها از نو شروع کند و باز خود را در نبرد زندگی بیازماید. اگر چیزی برایش اهمیت داشت همین دوباره و چندباره آزمودن خود بود.

می‌گفت وقتی بچه بودم و با پدر بزرگم از کرمان به تهران می‌رفتم، کیسه‌های کوچکی همراه برده بودم و هر جا که اقامت می‌کردیم (سفرهای آن روزگار از کرمان به تهران یک هفته‌ای طول می‌کشید) من کیسه‌ای را از خاک آن جا پُر می‌کردم. این بازی من بود. می‌خواستم ببینم خاکِ کجا گندم بهتری می‌دهد. همین روحیه سبب شده بود که وقتی به کرمان برگشتم، مشغول گل و گلاب شد و همه‌ی آن چه در زبان فارسی به عرقیات مشهور است، و او برای آن که در زمانه‌ی ما نام عرق را نیاورد بر آن نام «چکیده‌ها» گذاشته بود و می‌گفت گلاب می‌گیرم و چکیده‌های گوناگون تهیه می‌کنم. گویا پیش از گل، در لاله‌زار کرمان سیب‌زمینی می‌کاشته است. در یکی از

نامه‌هایش تصریح می‌کند که سعی کرده محصول سیب‌زمینی لاله‌زار را دو برابر کند و تصریح مهم‌تر آن که می‌گوید «اغلب مالکین و زارعین تریاک مفصل کاشته‌اند اما من به علت اعتقاداتم از این کار ابا دارم.»

گفتم که نامه‌هایش پُر از شوق زندگی است. یک نمونه‌ی آن این است که در کرمان با اعضای هیئت‌مدیره‌ی پرورشگاه بر سر نوع تربیت بچه‌ها اختلاف پیدا می‌کند. شاید بدانید که ترتیبی برقرار کرده بود که پرورشگاه، نه به وسیله‌ی یک شخص، که به وسیله‌ی یک هیئت‌مدیره اداره شود. به هر حال بر سر نوع تربیت بچه‌ها با هیئت‌مدیره اختلاف پیدا می‌کند. او معتقد بود که بچه‌ها باید به غیر از درس و مدرسه، در حین تحصیل حرفه‌ای نیز بیاموزند. این روشی بود که از دوران حاج اکبر، پدربزرگش، در پرورشگاه مرسوم بود و سعی می‌شد بچه‌ها حرفه‌هایی مانند نجاری، آهنگری، قالی‌بافی، شال‌بافی و کارهایی از این دست بیاموزند. همایون نیز بر همین عقیده بود. اما دیگر اعضای هیئت‌مدیره عقیده داشتند که بچه‌ها باید تمام وقت درس بخوانند و کار آموختن حرفه را به وقت دیگر بگذارند.

به غیر از اختلاف با هیئت‌مدیره، با بچه‌ها نیز بر سر حرفه‌آموزی مشکل داشت. دل به حرفه نمی‌دادند. «بازیگوشی می‌کنند، و پشت کار ندارند و بعد از دوسه روز کارشان را رها می‌کنند.» او نمی‌داند چه عواملی سبب این در رفتن‌ها و رها کردن‌ها می‌شود. سعی می‌کند دریابد مشکل چیست که بچه‌ها حوصله‌شان از آموختن حرفه سر می‌رود و به آن دل نمی‌دهند. با آن‌ها به گفت‌وگو می‌نشیند تا از این طریق به مشکل آنان پی ببرد، اما کار با گفت‌وگو حل نمی‌شود. خودش تصمیم می‌گیرد درست مانند بچه‌ها به آموختن حرفه‌ای مشغول شود تا از این طریق، هم مشکل بچه‌ها را دریابد و هم آن‌ها به پیروی از او به حرفه، بیشتر بها بدهند. به یک صحافی در کرمان می‌رود و شاگرد صحافی می‌شود. جالب است بدانید که صحاف از کارکنان سابق شرکت سهامی افست یعنی چاپخانه‌ای بود که همایون صنعتی بنیان‌گذار و مدیر عامل و همه‌کاره‌ی آن بود. زمانی که همه‌کاره‌ی چاپخانه‌ی افست بود، شاید هزار نفر زیردستش کار می‌کردند که

یکی از آن‌ها، همین آقای صحاف‌باشی کرمانی بود. حالا همایون با آن همه کبکبه و دبدبه، بی آن‌که عارش بیاید، می‌رود شاگرد همان صحاف‌باشی می‌شود تا کار یاد بگیرد و تجربه ببیند و زد، آن هم در پنجاه و چند سالگی! و در میان آن همه دوست و آشنایی که با آن‌ها سلام و علیک دارد. شما را نمی‌دانم اما من اگر بودم تن دادن به چنین کاری برایم دشوار می‌بود. نمی‌توانستم در آن سن و سال به شاگردی تن دهم. اما او به راحتی به چنین کاری تن داده بود. این فرق یک آدم نو و پُر از زندگی است با آدمی مثل من!

نمی‌دانم که آقای صنعتی در آن تجربه به هدفی که داشت رسید یا نه، اما این اصلاً مهم نیست. مهم این است که او به کار صحافی — مانند هر کار دیگری — علاقه مند شد. به خواهرش می‌نویسد «کار استادم این روزها زیاد است. سه ماه بود که رفته بوده است جبهه و دکانش بسته بوده است و مقادیر هنگفتی کار انبوه شده است. هفته‌ی گذشته، دوفتری، چند هزار جلد مجلات علمی مربوط به کتابخانه‌ی دانشگاه کرمان را صحافی و جلد نمودیم. روزهای اول خسته می‌شدم اما اکنون عادت کرده‌ام.»

جالب‌تر این است که او در سال‌های بعد از انقلاب در لندن می‌زیست. می‌دانم که همایون در لندن آپارتمانی داشت و سالی یکی دو ماه به آن‌جا می‌رفت اما نمی‌دانم که همایون اساساً بعد از انقلاب به لندن رفته بود که آن‌جا رحل اقامت بيفکند یا نه، ولی چنین تصویری با توجه به علایقش در لاله‌زار کرمان و کار کشت گل و گرفتن گلاب بعید است. با وجود این روشن است که وقتی جنگ ایران و عراق شروع شد، او در لندن می‌زیست. ولی در همان زمان، متوجه می‌شود که بچه‌های پرورشگاه در زمستان سرد کرمان به وسایل گرما احتیاج دارند و از آن مهم‌تر این که بعضی از آن‌ها راهی جبهه‌ی جنگ هستند. فکر می‌کند نباید بچه‌ها را تنها بگذارد. مردی که خود فرزندی نداشت، در واقع دارای صد و هفتاد هشتاد فرزند بود. با تک‌تک آن‌ها ارتباط عاطفی داشت و نمی‌توانست آن‌ها را در جبهه‌ی جنگ تنها بگذارد. بنابراین تصمیم می‌گیرد که به ایران بازگردد و با بچه‌هایش باشد.

جنگ راه‌های هوایی را بسته بود. پروازی به تهران صورت نمی‌گرفت. ناچار شد

از راه پاکستان خود را به ایران برساند. نخست با هواپیما راهی کراچی شد و از آن جا به کوئته آمد و از کوئته ی پاکستان، از راه زمین عازم کرمان شد. در کرمان چون دید بچه ها برای رفتن به جبهه ثبت نام کرده اند، خودش هم ثبت نام کرد و راهی پادگان شد تا تعلیمات نظامی ببیند. «هر چه فکر کردم دیدم که اگر همراه شان باشم بهتر است. به ناچار من هم جزء داوطلبین ثبت نام کردم و چندی است مشغول دیدن تعلیمات هستم و ظرف همین دو سه روزه به خوزستان خواهیم رفت.»

تا این جای کار، رفتار او به اندازه ی کافی شگفت انگیز است اما بعد که وارد جبهه می شود، جالب تر می شود و به همان جا می رسد که می گویم این مرد پُر از زندگی بود. می نویسد «تجربه ی جالبی است و دنیایی به کلی تازه. لااقل برای من. گمان می کنم به علت سن من و سپیدی موی من، کار سبک تهیه و تدارکات را بر عهده ام گذارده اند. بد نیست. هم مشغولیات است و هم تجربه و سابقه ای که در امر مدیریت دارم به کار می آید.»

یادم می آید به من می گفت در جبهه به من خیلی خوش می گذشت. می پرسیدم در جبهه چه طور ممکن است به آدم خوش بگذرد؟ چه کار می کردید که به شما خوش می گذشت؟ می گفت شب ها در آبادان روی پشت بام می خوابیدم. می گفتم از موشک و حمله های هوایی نمی ترسیدید؟ می گفت نه، برای من مثل فشفشه بازی بود. تماشای فشفشه بازی لذت داشت، اما به غیر از این تو نمی دانی آبادان چه شب های پُرستاره ای دارد! عاشق ستاره و حرکت ستارگان و نجوم بود. برای همین بود که به ساعت های ستاره ای اردکان و نیریز و جاهای دیگر علاقه مند بود. می گفت در اردکان از حدود سه هزار سال پیش، از روی حرکت ستارگان، آب را چنان تقسیم می کنند که انگار از روی ساعت هایی که ما امروز داریم. می گفت در اردکان هنوز چند تنی هستند که این کار را بلدند و هر سال سعی می کرد به دیدن آن ها برود.

این که می گفت در جبهه به من خیلی خوش می گذشت دیگر برایم عجیب نبود. چون پیش از آن بارها از او شنیده بودم که می گفت در زندان به او خیلی خوش می گذشته

است. حتا می‌گفت در انفرادی به من خیلی خوش می‌گذشت و بعد داستان‌هایی از زندان انفرادی می‌گفت که نشان خوش گذشتن به او بود. چنان از زندگی سرمست بود که فرقی نمی‌کرد کجا باشد. هر جا که بود حتا زندان، به او خوش می‌گذشت!

یکی از مهم‌ترین نکات راجع به جبهه آن است که در آن جا هم به فکر سوادآموزی می‌افتد. سوادآموزی کاری بود که او در دهه‌ی چهل در دشت قزوین شروع کرده بود و برای پی بردن به چندوچون آن بهتر است به شرح حالش مراجعه شود. اما همایون از کارنامه‌ی خود در سوادآموزی راضی نبود. می‌گفت در هر کاری که کردم موفق شدم الا سوادآموزی. می‌گفت پیکار با بی‌سوادی مثل این است که در خواب به دشمن مشتش و لگد بپرانید. مشتش و لگدشان کارگر نمی‌افتد. در نامه‌هایش به مهدخت هم می‌نویسد که سوادآموزی او را ضربه‌فنی کرده است. این البته به سال‌های دهه‌ی ۴۰ مربوط می‌شود اما گویا آن شکست را هیچ‌گاه فراموش نکرد و تا پایان عمر در ذهنش ماند. چرا که بعد از انقلاب، طرح‌های دیگری به ذهنش خطور کرد و حتا برای به اجرا درآوردن آن طرح‌ها با آقای قرانتی رییس پیکار با بی‌سوادی ملاقات کرد و افکار خود را با او در میان گذاشت. نمونه‌ی آن که طرح پیکار با بی‌سوادی را هرگز از یاد نبرد همین نامه‌هایی است که به مهدخت نوشته است. در این نامه‌ها هم پی می‌بریم که بار دیگر قصد کرده خود را در آن نبرد بیازماید. طرح تازه‌ای برای کتاب‌های درسی مخصوص سوادآموزی بزرگسالان تهیه می‌کند، پرویز کلانتری را به کرمان فرا می‌خواند تا نقاشی کتاب درسی را به او بسپرد و خلاصه طرح و کتابش آماده می‌شود. پیداست که این بار آن هم در جبهه که هزار کار فوری‌تر از سوادآموزی در پیش بوده، نمی‌توانسته موفق شود و میدان عمل لازم را هم نداشته است. اما در خستگی ناپذیری او همین بس که در جبهه‌ی جنگ هم آن نبرد را از یاد نمی‌برد. می‌نویسد «قرار بود که چند روزی برویم تهران و بعد هم شمال. باز کمی احساس خستگی می‌کردم و عوارض پیری، اما به علت آن که جزوای که مخصوص بی‌سوادی درست کرده‌ام از چاپ درآمد و به ظاهر هم که شده امید موفقیت آن زیاد است، فسخ عزیمت کردم و یک هفته‌ی دیگر در

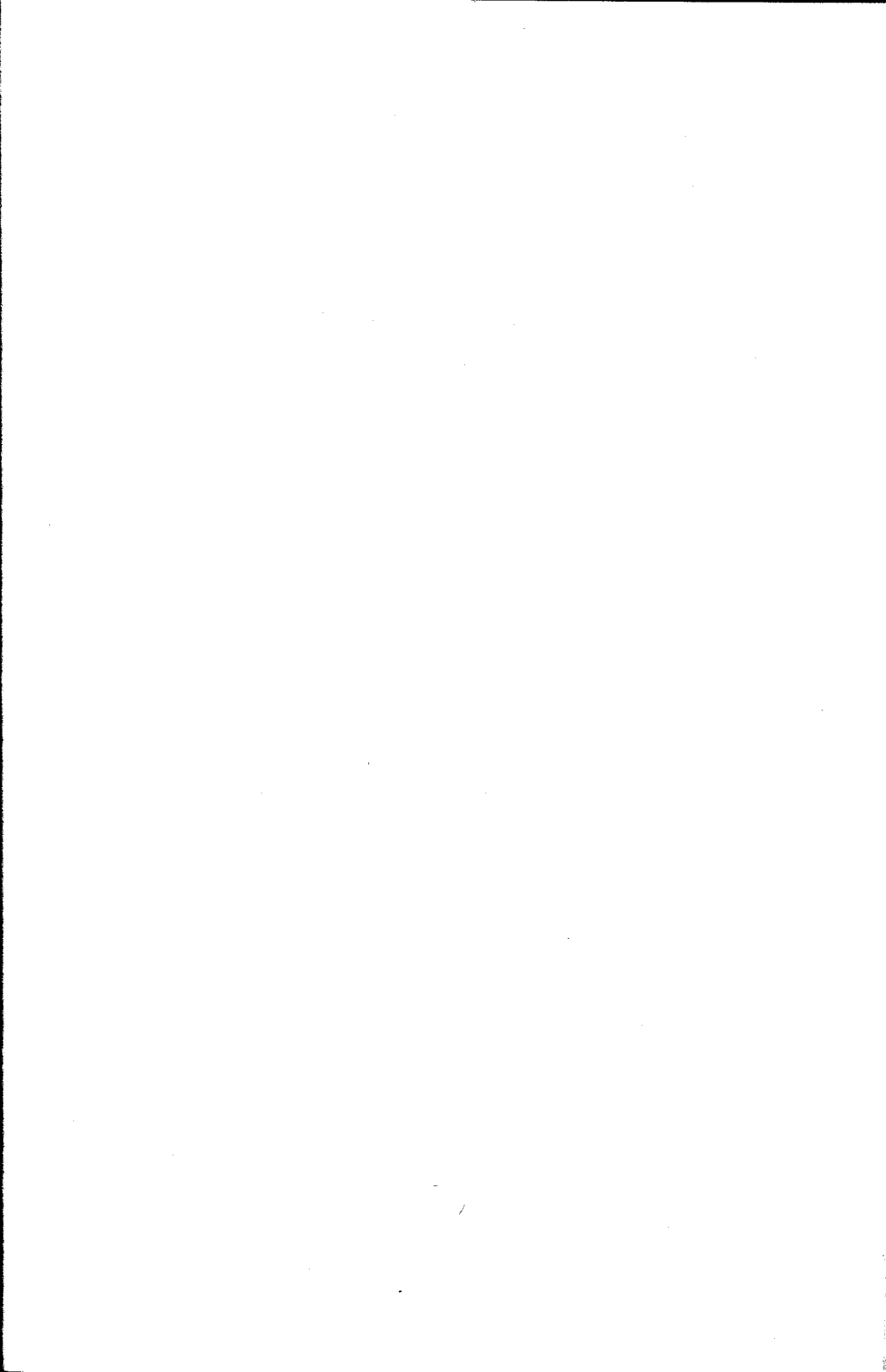
کرمان مانده‌ام که به چند کلاس سوادآموزی سر بزنم و با معلم‌ها و آموزگاران گفت‌وگو و صحبت کنم. گمان می‌کنم که می‌دانم چه می‌کنم. قضیه را چنین خلاصه کرده‌ام. غرض از سواد آموختن این است که چشم بتواند کار گوش را بکند و انگشتان کار زبان را. می‌دانم با تعریف یونسکو و دانشمندان تعلیم و تربیت غرب خیلی فرق دارد اما این هم یک دید و یک نظری است.»

اجازه بدهید تا این وجیزه را به پایان نبرده‌ام یک چشمه‌ی دیگر از سرزندگی هایش بگویم. گفتم که او از خود فرزندی نداشت ولی در عوض همه‌ی بچه‌های پرورشگاه فرزندان او بودند. به مهدخت می‌نویسد «اوضاع و احوال ما خوب است. شهین سخت سرگرم است. هفت نفر از بچه‌ها قرار است که در ماه آینده داماد بشوند و بیشتر اوقات صرف پیدا کردن عروس می‌شود و جای‌تان خالی است که حکایت بامزه‌ای شده است.»

کسی که این همه فرزند دارد طبعاً در خانه‌اش عزا و عروسی هم زیاد است. وقتی بچه‌هایش در جبهه شهید می‌شوند یک‌بار به عزای تعدادی از آن‌ها می‌نشیند. وقتی بچه‌هایش قصد ازدواج دارند یک‌بار به در خانه‌اش هفت شبانه‌روز عروسی است. ناگهان هفت هشت‌تای‌شان باهم قصد می‌کنند داماد بشوند. خانه‌ی او مانند دلش همیشه پُر از شور زندگی است. همه‌جور باید به او حسادت ورزید، حتا به این که حالا پس از مرگ هم با خواندن نامه‌های خصوصی‌اش به ما درس زندگی می‌آموزد. هنوز در کار آموختن شور و نشاط زندگی است. این بار از لابه‌لای نامه‌هایش.

سیروس علی‌نژاد

پائیز ۱۳۹۴



نامه‌های همایون صنعتی زاده به خواهرش

۲۴ آبان ۵۷ (۱۵ نوامبر ۱۹۷۸)

مهمین عزیزم؛

خانم جمشیدی فردا عازم فرانسه هستند، از فرصت استفاده کرده این نامه را برایت می نویسم. حال و احوال من و شهین خوب است. امروز صبح رفت شمال. من هم امروز عصر می روم. این جا خبر همین هایی است که در روزنامه ها و رادیو و تلویزیون می شنوی و می بینی. خاصیت دستگاه های ارتباط جمعی اغراق و هیجان است. فرستادن ارز از این جا روز به روز مشکل تر می شود. بی خود و بی جهت پولی را که دارید خرج خرید سنگ و آجر نکنید. فعلاً که در همان خانه هستید و با همان پول مختصری که دارید مدارا کنید.

امیدوارم عمل گلوی عزیز جان به خوبی و خوشی تمام شده باشد و رفع نقاهت از ایشان شده باشد. کتابی را که من لازم دارم این نام است:

ZURVANA ZOROASTRIAN DILEMMA

ممکن است که در املای آن اشتباه کرده باشم. اما به تحقیق اسم آن همین است، زروان، همان زردشتی گری است. این کتاب را آقای زینر (ZEANHER) که در دانشگاه آکسفورد بود نوشته است. بچه هایت را سلام می رسانم. شعری را که برای سرگرمی خودم گفته ام برایت می فرستم.

همایون

یازدهم آذرماه ۵۷ (اول محرم)

مهین خانم؛

مبلغ هزار دلار حواله نمودم که با کتک به شما بدهد. اگر فتانه خانم تشریف آوردند به دست شما خواهد رسید. خداوند تو و مادر شما را به راه راست هدایت نماید و از خواب غفلت بیدار شوید. گاهی فکر کنید و اندیشه نمایید. اگر صبور و خوددار و باگذشت نشوید روزگار سختی را خواهید گذرانید. این مطالب را با نهایت خلوص نیت برای می نویسم. امیدوارم که بی تأثیر نماند.

همایون

دهم مرداد ۵۸، کرمان

مهرین عزیزم؛

امیدوارم که تندرست و خوش کام باشی. دو هفته قبل که تهران بودم برایت نامه نوشتم امیدوارم که به دست رسیده باشد. شهرین مشغول تحویل دادن پرورشگاه است و روزگاری مشکل را می گذرانیم. امروز از آقای شریفی خواستیم که برای اواخر شهریور بلیت هواپیمای برای مان ذخیره کند. لطفاً محبت کن و برای شهرین و من از دکتر بیجل و دکتر بالانتاین دندانساز از پانزدهم مهر به بعد تقاضای وقتی کن. خیال داریم لااقل دو ماه در اروپا باشیم، اگر چه بعید می دانم که لااقل من بتوانم این مدت دور از ایران بمانم. لطفاً برای مان بنویس که برنامه‌ی تو و عزیز جان چیست. شاید معقول این باشد که برای مدت کوتاهی آپارتمان مبله‌ای اجاره کنیم که زیاد در دست و پای یکدیگر نباشیم. این جا خبر تازه‌ای نیست. یا لااقل من بی اطلاع هستم. امور اقتصادی روی هم رفته در حالت رکود است. سعی کرده‌ام محصول سیب زمینی لاله زار را دو برابر کنم. این که موفق شده‌ام یا نه فقط هنگام برداشت محصول معلوم خواهد شد. اغلب مالکین و زارعین تریاک مفصل کاشته‌اند اما من به علت اعتقادم از این کار ابا کردم.

شهرین امروز از شهناز کاغذ داشت، از قرار معلوم حقگو احتیاج به عمل قلب ندارد، از این بابت خوشحال شدیم. کوروش هم ظاهراً قرار است به مدرسه‌ی گوردن

اسکول برود. خوب است. لابد تو و هادی کمکش کرده‌اید و می‌کنید. اگر تو روزگاری بخواهی بیایی کرمان از بابت خانه‌ی مستقل و نسبتاً راحت می‌توانی، خیالت جمع باشد. همدیگر را که دیدیم در باره‌ی آینده صحبت خواهیم کرد.

آقای حبیب یغمایی که عزیز جان می‌شناسندش و پیرمردی هشتادساله است به کرمان آمده و در این جا رحل اقامت افکنده. چند روز پیش عیالش را که موقتاً از انگلیس به دیدنش آمده بود دیدم. می‌گفت که تابستان امسال آن جا سرد و بارانی بوده است. فعلاً حرف دیگری ندارم همین، به عزیز جون سلام برسان.

۲۳ بهمن ۵۸

مهرین عزیزم؛

عزیز جان این جا هستند. جای خالی است. مثل همیشه سرگرم هستم. اخیراً چند قلعه و خرابه که در هیچ یک از کتاب های تاریخ و سیاحت نامه ها اسم شان نیست پیدا کرده ام و اغلب با شهین به تماشای آن ها مشغولم و کودکوار به بازی مشغولم. پیدا کردن خرابه های پنهان که قرن ها است کسی به آن جا پا نگذاشته است عالمی دارد. ذوق زدگی آدم حد ندارد.

عزیز جان گفتند که داری درس می خوانی و می خواهی در رشته ی تعلیم و تربیت دکتری بگیری. اگر این کار سر شما را مشغول نگاه می دارد خوب است. اما ناچارم که بهت بگویم

سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد آن چه خود داشت زیگانه تمنا می کرد
حتا در زمینه ی علم تعلیم و تربیت ظاهری و رسمی این فرنگی ها و غربی ها
کمیت شان لنگ است. در همین ادبیات کهن و کلاسیک فارسی به مدارجی از بصیرت
و آگاهی می شود پی برد که بعید می رسد تمدن غرب، از آن بویی برده باشد. نمی توانم
تأسف نخورم که تو علی رغم تسلطی که بر زبان فارسی داری، از آن بی بهره بمانی و
ندانسته گرفتار کابوس فرنگی ها در باره ی اندازه گرفتن بشوی.